

## سال سرخ و سیاه

### بخش دوم - ایران - بدیل انقلابی

مثلت شکست پروژه ضدانقلابی "انقلاب مخملی" و شارلاتانیسم اصلاح طلبی در ایران، بجز اراده قاطع باند خامنه ای در حفظ قدرت به هر قیمت از سویی و ناتوانی و زبونی باند خاتمی، موسوی، کروبی در رقابت با قدرت ازسوی دیگر، یک ضلع سومی هم دارد و آن حضور زنده و فعال یک گفتمان رادیکال و انقلابی در میان آن "اقلیت ویژه"، یعنی "گفتمان سرنگونی" بوده و هست. همین ضلع سوم هم هست که شرایط ایران را برخلاف "بهار عربی" بسا پیچیده و متفاوت کرده است.

بدلیل حاکمیت بلاقید و شرط این گفتمان رادیکال در تار و پود این اقلیت ویژه است که از میان لجن "جنبش سبز"، یعنی جنبش "اصلاح نظام"، ققتوس غرقه به خون "جنبش سرخ"، یعنی جنبش "اسقاط نظام"، دوباره پرمی کشد و خیابانها را همچون قیام عاشورای ۸۸ به سیطره خود درمی آورد. بال گشودن این ققتوس همیشه سرخ مقاومت است که نقاب سبز را از چهره جنایتکاران و خیانتکاران رنگارنگ همدست نظام پایین می کشد و صورتکهای سیاه را عیان می کند. ققتوسی که در درازنای تاریخ ایران اگرچه همواره با یک بال خون و یک بال خیانت، ولی هرگز، هرگز، هرگز، آسمان این خاک را ترک نکرده و به این سرزمین و به این مردم پشت نکرده است.

آری! تا هر زمان که "گفتمان سرنگونی قهرآمیز" در آسمان ایران در پرواز باشد، هرگونه رفرم در هر شکل و فرم آن تنها راه به انقلاب خواهد برد و لاغیر! این را بهتر از همه جناح خامنه ای فهم کرده و متناسب با همان خود را منقبض کرده و می کند. اگر کسی تصور می کند که خامنه ای نمی فهمد و یا نمی داند که استفاده از جرثومه ای همچون موسوی، تا کجا از نظام جمهوری اسلامی در تمامیت آن مسئله حل خواهد کرد، سخت در اشتباه است. بی تردید او به منافع داخلی و بین المللی استفاده از موسوی و شعبده اصلاحات آگاه است. قبلا هم اینرا هشت سال در زمان خاتمی تجربه کرده است.

اما او به مثابه مسنول اول حفظ نظام، به حقیقت دیگری نیز آگاه است که شاید برای دیگران کمتر قابل فهم باشد و آن بهای سنگینی است که پذیرش "شکاف" بر نظامهای توتالیتر تحمیل می کنند. او می داند که تن دادن به هر میزان از شکاف در بالا، کم یا زیاد، زاویه ای را باز خواهد کرد که تا ثریا گشاده خواهد شد. این قانونمندی حاکم بر سیستمهای توتالیتر در شرایط محاصره کامل می باشد. پوزیسیون و اپوزیسیون هم نمی شناسد. هرچه که فشار از بیرون افزایش پیدا کند، درجه انقباض درونی را باید بالاتر برد. "خودی" و "نه خودی" کردن ملاء پیرامون، تا بدانجا می رسد که نه برای دوست قابل فهم است و نه برای دشمن. سیستم برای حفظ خود دیگر نیاز به دوست ندارد. پیرو بی چون و چرا می خواهد. حامی دلسوز به درد نمی خورد، به هوادار تیغ کش نیاز دارد. مهم نیست که دیگر "امت همیشه در صحنه" خیابانهای اطراف دانشگاه را پر نمی کند. مهم نیروی تیغ برکف "بسیج" است که باید در صحنه بماند.

اینجا دیگر نه جایی برای موسوی، نخست وزیر "عصر طلایی" امام تازیانه و دار می ماند و نه مواویبی برای کروبی، رئیس تبهکارمجلس اصلاحات. نه حق برای رفسنجانی، سردار کذابی سازندگی! به رسمیت شناخته می شود و نه ارزشی برای خاتمی رئیس جمهور آبدارچی سابق نظام. حتی فرجه ای هم برای غرغر در لفافه علایی، سردار سابق سپاه نیاید داده شود. به غیر از این باید منتظر اجتماع گله های وحشی بسیج حتی جلوی در خانه خود بود، انهم با شعارهای کوبنده "اخراج باید گردد" و "اعدام باید گردد" و "تواب باید گردد" و "مرگ بر ضد ولایت فقیه". آری! یا ذوب در رهبری و یا بیرون! یا باید با ولایت مطلقه بود و یا بر او! راه سومی نیست.

در این نقطه باز هم سخن از اصلاحات گفتن، تنها بی شرافتی نیست. بی شعوری محض هم هست. صرفنظر از وحشت همیشگی اصحاب استحاله و اصلاح نظام از پرداخت هزینه، بلاهت آشکار هم هست. زیاده تر از آن مزدوری بی جیره و موجب در راستای تداوم سیستم توتالیتر هست. در نظامهای توتالیتر این تنها حکومت کننده نیست که مقصر است. حکومت شونده ای هم که تن به استبداد می دهد مقصر است. هیچ موجود دوپایی در جایگاه دیکتاتوری محض قرار نمی گیرد مگر آنکه پیشتر، از پلکان شانه های "مردم همیشه در صحنه" تک به تک بالا رفته باشد.

ولی درست در نقطه مقابل ضرورت بی چون و چرای انقباض استبداد مذهبی، طرح "خاورمیانه بزرگ" به دنبال انبساط کامل سیستمهای سیاسی منطبق با "عصر گلوبالیزم" است. بدنبال "جامعه باز" است. با جدیت خواهان آن است که هیچ مانع و رادعی در مقابل حرکت آزادانه "سرمایه کلان" در هیچ کجای این دهکده جهانی وجود نداشته باشد. مدیریت گردش موزون این سرمایه اما تنها در صلاحیت "لیبرال دمکراسی" و یا به عبارتی "راست میانه" است. سیستمهای دیکتاتوری دیگر نه تنها بمانند دوران "جنگ سوم" موسوم به جنگ سرد، کمک کننده نیستند بلکه بدلیل سهم خواهی و سنگ اندازی و بعضا جلوگیری از حرکت آزادانه سرمایه فراملی، تبدیل به مانع و رادع گسترش و تثبیت گلوبالیسم شده اند. به این اعتبار، "براندازی" نظامهای استبدادی غیروابسته و روی کار آوردن لیبرال دمکراتها و یا استحاله نرم و مخملی ساختار آنها به سمت راست میانه، دغدغه اصلی جنگی است که در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بنام "جنگ علیه ترور" براه افتاده است. این تئوری در ایران جواب نمی دهد. "انتاگونیسمی" که من از سالها پیش بر آن پای می فشارم، ریشه در اینجا دارد.

## براندازی نرم ، براندازی سخت

اخیرا بان کی مون ، دبیرکل سازمان ملل گفته است که دوران نظامهای استبدادی بسر آمده است . جدای نقش و وزن و جایگاه مترسکی بنام سازمان ملل ! در کادرنظم نوین ، با اینحال جناب دبیرکل عین واقعیت را می گوید . بواقع ما در آستانه پایان عصر دیکتاتورهای فردی و حکومتهای خاندانی قرار داریم . او روح و مضمون طرح "خاورمیانه بزرگ" را به زبان ساده بیان می کند . ویژگی هزاره سوم ، پیچیدگی آن است . نه تنها در زمینه تکنولوژی و ارتباطات بلکه در تمامی عرصه های زندگی سیاسی و اجتماعی . آس برنده نظامهای دیکتاتوری فردی ، توانایی سیستم در قطع ارتباط "عصراجتماعی" با "عصر پیشتاز" بود . این توانایی درعصر ارتباطات و در دوران حاکمیت ماهواره و اینترنت دیگر محلی از اعراب ندارد . به عکس عامل و محرک بی ثبات کننده سیاسی و ناآرامیهای اجتماعی است . عصر ما عصر تقابل آلترناتیوهاست . دوران ، دوران سیستمهای پیچیده تر و کارآمدتر در رابطه با کنترل موزون عصراجتماعی است . عصر بدیل سازیهاست . عصر جایگزینی دیکتاتوری پنهان سرمایه کلان در قالب دموکراسی لیبرالیستی است . این البته آن چیزی است که جناب دبیرکل از کنار آن چه ساده ، چه بسادگی ولی آگاهانه درمی گذرد .

آغاز قرن بیستم ، دوران حاکمیت دیکتاتوری عریان سرمایه یعنی عصر فاشیسم است . پیروزی بر فاشیسم ، معادل عروج سرمایه مالی است که خود را با بحران مالی ۱۹۲۹ ، در قله تعادل قوا تثبیت کرده است . در این نقطه دیگر نیازی به شمشیر برهنه سربازان ارتش استعمارگر نیست . در دوران "صدور سرمایه" ، بورژوازی دلال کارشمشیر را با اتکاء به یک دستگاه عریض و طویل استبدادی به خوبی انجام می دهد . در کوچه و خیابان دیگر نه سرباز بیگانه که سرباز و پلیس خودی است که در مقابل چشمان جامعه وابسته عمل می کند . در دوران کلونیالیسم ، ماهیت حکومت در کشورهای استعمارشده مهم نبود . در عصرامپریالیسم اما مهم است . دیگر حاکمیت جوامع وابسته نمی توانست حاکمیتهای فنودالی باشد . نیاز عصر امپریالیسم ، استحاله نظام فنودالی به بورژوازیهای کمپرادور در این جوامع بود . رفم ارضی شاه که تحت عنوان انقلاب سفید به جامعه عرضه شد و تصادفاً امروزه سالروز آن است ، نشانه همین ضرورت بود . اگر شاه تن به این استحاله طبقاتی نمی داد ، مجبور بود جایش را در همان آغاز دهه چهل خورشیدی به علی امینی بدهد .

عین همین ضرورت امروز هم در رابطه با سیستمهای سیاسی موجود است . نیاز عصر گلوبالیسم ، استحاله دیکتاتوریهایی فردی و حکومتهای خاندانی به دموکراسیهای لیبرالی است . اگر کسی این نقطه کلیدی را فهم نکرده باشد ، اصلاً مقوله ای بنام "گلوبالیسم" را نفهمیده است . مشکل بخش بزرگی از چپ سنتی همین است . به همین دلیل هم هست که هنوز در چارچوب مناسبات جنگ سرد دست و پا می زند و با قانونمندیهای دوران "امپریالیسم" با مقولات پیچیده عصر "گلوبالیسم" کلنجار می رود . دیکتاتوری ، ضرورت بی قید و شرط حفظ و کنترل جوامع تحت سلطه در دوران جنگ سرد و حاکمیت امپریالیستی بود . اما همین دیکتاتوری سودمند عصر قدیم ، درعصر جدید تبدیل می شود به مانع و رادع حرکت آزادانه سرمایه کلان . یعنی اگر تنوری "گلوبالیسم" را بخواهم در یک جمله خلاصه کنم چیزی بیشتر از این نخواهد شد . جهانی بی مرز ، بی هیچ سد و مانعی فراروی چرخش آزادانه سرمایه کلان . همین . این روح و غایت نهایی "گلوبالیسم" است .

این اگرچه جمله ای کوتاه است ، اما تبعات متحقق شدن آن سری بس دراز دارد . قانونمندیهای جدید تضادهای جدیدی را هم به همراه می آورند . اینجا دیگر تضاد خلق و امپریالیسم که تضاد اصلی دوران امپریالیسم بود کاربرد ندارد . تضاد کار و سرمایه ، تضاد اصلی در سطح جهانی و تضاد آزادی و استبداد ، تضاد عمده در درون دیکتاتوریهایی بجا مانده از دوران جنگ سرد در عصرگلوبالیسم است . گزینش دوست و دشمن هم در مبارزه با استبداد بویژه استبداد مذهبی بطورخاص و دیکتاتوریهایی ایدئولوژیک بطورعام دیگر تنها ماهیت طبقاتی صرف نخواهد داشت . ابعاد ملی هم نخواهد داشت .

مهمترین این تبعات اما همانگونه که جناب دبیرکل گفته است ، پایان عصر دیکتاتوری و ضرورت به روزکردن سیستمهای سیاسی در جهان است . یعنی ضرورت تغییر رژیم در سیستمهای استبدادی برآمده از شرایط بهم خوردن تعادل قوا پس از فروپاشی اتحاد جماهیرشوروی سابق . یعنی همان محور اساسی طرح "خاورمیانه بزرگ" . یعنی عراق و افغانستان . یعنی تونس و مصر . یعنی لیبی و سوریه . یعنی ایران و .....

متناسب با ماهیت این دیکتاتوریهایی شیوه های تغییر در کشورهای مختلف متفاوت خواهد بود . این تغییر تنها سیستمهای سیاسی کشورهای دشمن را هدف نمی گیرد ، دستگاه استبداد و ساختارهای کهنه دول دوست را نیز شامل می شود . سرمایه کلان در شرایط انبساط و درموضع قدرت ، نیازی به دوست ندارد . او هم بدنبال کارگزار و پیرو فرمانبردار است .

### ۱- انقلاب مخملی ، گذار مسالمت آمیز ( تونس و مصر )

مهمترین و کم هزینه ترین شیوه تغییر در سیستمهای استبدادی غیروابسته ، گزینه موسوم به انقلاب مخملی یا براندازی نرم است . این نظریه که اساساً بر مبنای تئوریهای "جین شارپ" نظریه پرداز آمریکایی و بنیانگذار بنیاد آلبرت اینشتاین شکل گرفته ، یک محور اساسی دارد و آن هدایت تحول از طریق انتخابات است . به عبارت دیگر نظریه انقلاب مخملی یک نظریه اساساً انتخابات محور است . مشروعیت حاکمیت نیز بر همین اساس است . بر مبنای این نظریه ، پیروزی مثل خاتمی منتخب مردم است و دولت کذایی اصلاحات ، دولت مشروع . جنگ بر علیه آنها می شود تروریسم . به همین سادگی !

نظریه جین شارپ که در قالب کتاب مشهور او "از دیکتاتوری به دموکراسی" تئوریزه گشته و تا کنون به بیش از سی زبان ترجمه شده است ، در آغاز به مثابه رهنمودهای عملی او برای جنبش خواهان تغییر در میانمار در سال ۱۹۹۲ است ، اما متعاقباً پایه های نظری بسیاری از تحولات ساختاری در کشورهای بلوک شرق از جمله صربستان ، گرجستان ، اوکراین ، قرقیزستان و ... را تشکیل داده و دامنه نفوذ آن تا جنبش کذایی سبز و انقلاب فیس بوکی تونس و مصر هم کشیده شده است .

هسته مرکزی فعالیتهای بنیاد آلبرت اینشتاین ، کار بر روی شیوه های مسالمت آمیز انتقال قدرت سیاسی است . چرا که هرگونه انتقال قدرتی که با استفاده از قهر صورت بگیرد ، لاجرم نیروهای غیرقابل کنترلی را بر سر کار می آورد که الزاما فرمانبردار نخواهند بود . بنابراین پیش از هر چیزی می بایستی که در هر جنبش بالقوه ای ، عمل قهرآمیز را تحت عنوان خشونت هدف گرفته و تبدیل به تابو کرد .

این را اگر بشود فهم کرد آنگاه بهتر می توان ریشه های تنوریک ضدیت بسیاری از بازیگران صحنه سیاسی ایران در تبلیغ علیه استفاده از قهر انقلابی در مقابله با قهر ضدانقلابی حاکمیت و تقدس مبارزه ! مسالمت آمیز را فهمید . بر مبنای این نظریه ، بدلیل آنکه قدرت دولت در اعمال خشونت بسا بیشتر از مردم هست . استفاده از خشونت از سوی نیروی مقابل دولت ، یعنی رفتن روی مین . یعنی پای گذاشتن به میدانی که در آن دیکتاتور برتری دارد . دموکراتها هرچقدر هم که دوام بیاورند در نهایت مغلوب برتری نظامی و تسلیحاتی دیکتاتورها خواهند شد . خلاصه در میدان عمل قهرآمیز که بدان مارک خشونت زده می شود ، حکم داده شده است که دیکتاتورها همیشه پیروزند و دموکراتها همیشه مغلوب . یعنی اینکه اصلا نیرویی که معتقد به مقاومت قهرآمیز در مقابله با دیکتاتوریست اصلا نیروی دموکراتیکی نمی تواند باشد . بدین ترتیب استفاده از خشونت تحت عنوان اعمال قانون ، عملا تنها در صلاحیت حاکمیت است و لا غیر ! استفاده غیر ، از " عنصر قهر " در خارج حاکمیت هم معنایش هیچ نیست جز تروریسم . چیزی که در پروسه هدایت شونده و قابل کنترل انقلاب مخملی عملکرد زهرآلود را دارد .

در ایران اما از " جرج سوروس " ، مولتی میلیاردر یهودی مجار تبار آمریکایی به عنوان پدر انقلاب مخملی نام برده می شود . به نظر من نقش سوروس بیشتر از آنکه جنبه تنوریک داشته باشد ، نقش سازمانده و تامین کننده مالی و آموزشی نیروهای سیاسی پیش برنده انقلاب مخملی بر اساس تنوریهای استاد خود " کارل پوپر " است . او اینکار را تحت پوشش ایجاد بنیادهای گوناگون در بیش از سی کشور دنیا انجام داده است که اولین آن بنیاد ملی در مجارستان در سال ۱۹۸۴ بوده است . بنیادهایی که بگفته خود او نزدیک به نیم میلیارد دلار فقط بودجه رسمی سالانه آنان است . او تامین کننده مالی سازمان گزارشگران بدون مرز هم هست . کوتاه سخن ، او به باور من فراتر از آنکه نظریه پرداز انقلاب مخملی باشد ، تنوریسین " گلوبالسم " و " مروج " جامعه باز " است . همان " جامعه بازی " که از مهمترین آماجهای " طرح خاورمیانه بزرگ " نیز هست . او تشکیلاتی به همین نام تحت عنوان " انستیتوی جامعه باز " را هم هدایت می کند . در ضمن سوروس از مخالفان سرسخت جرج دبلیو بوش و نئوکاتها و عضو ارشد " جناح کبوترها " نیز هست .

بهر تقدیر ، پروژه انقلاب مخملی در ایران که ابتدا با خاتمی کلید خورده بود و با موسوی قرار بود که ادامه یابد ، با شکست مفتضحانه دارو دسته جرج سوروس ، عجالتا به بایگانی سپرده شده و عوامل آن یا در زندانهای ولی فقیه منتظر مرحله بعدیند و یا امثال اکبر گنجی ، محسن کدیور ، عبدالله مهاجرانی و ده ها نفر دیگر ... به درون " جامعه باز " عقب نشینی کرده و به انتظار دور بعدی نشستند . برای هر کسی که بواقع با رژیم وحشی ولایت مطلقه چنگ در چنگ است ، از آغاز نیز واضح و مبرهن بود که هرچه در ایران جواب داشته باشد ، انقلاب مخملی جواب نداشته و ندارد . به غیر از این مقاومت سرفراز قهرآمیز در مقابل رژیم جلاخان از همان ابتدا نیز مشروعیت نمی داشت .

## ۲ - اشغال نظامی ، تغییر تحمیلی ( افغانستان و عراق )

راهکار نئوکاتها برای تغییر رژیمها در صورت عملی نبودن انقلاب مخملی ، تهاجم مستقیم نظامی یا براندازی سخت است . در سیستم استبدادی بسته ای که نه انتخاباتی ممکن است و نه ارتش و نیروهای امنیتی یعنی قوای قهریه وصل به خارج است و نه منفذی برای نفوذ و بسط سرمایه فراملی موجود می باشد ، راه دیگری هم برای تغییر رژیم منصور نیست . تصور بازها بر این بود که این راه حل برخلاف راه حل اولی نه تنها نیاز به سرمایه گذاری درازمدت نداشته و تغییر سریع رژیمهای یاعی ! را بدنبال دارد بلکه درآمد سرشاری را هم به کیسه گشاد سرمایه کلان خواهد ریخت . تصویری که اثبات عمق احمقانه بودن آن چند سالی نیاز به گذشت زمان داشت . این شیوه در افغانستان و عراق با موفقیت مقطعی به اجرا درآمد و دو رژیم طالبان و بعث در ظرف مدتی بسیار کمتر از آنچه که خیلی ها انتظارش را داشتند ، به زانو درآمدند .

اشکال کار در اینجا آن است که برخلاف راه حل اولی که ابتدا به ساکن آلترناتیوسازی صورت گرفته و کادرهای تغییر در درازمدت ساخته می شوند ، در شق اشغال نظامی آلترناتیوی از قبل حاضر و آماده نیست و مدار شکل گیری حاکمیت پساجنگ ، اجبارا در میان نیروهای بسته می شود که تنها در پروسه تغییر رژیم در صحنه حضور پیدا کرده اند . نیروهایی که آلترناتیو هرکه باشند آلترناتیو ساخته و پرداخته شده توسط اتاقهای فکر نئوکاتها نیستند . حتی اگر مزدور با جیره و مواجبی همچون احمد چلبی هم در راس آلترناتیو فوق بوده باشد . این شیوه ابلهانه هم در عراق و هم در افغانستان با شکست مفتضحانه ای روبرو شده و ایالات متحده دست و پا زنان در افغانستان ، فعلا با بجا گذاشتن ویرانکننده خونین عراق ، عمده نیروهای نظامی را از آنجا بیرون کشیده و این راه حل را هم عجالتا به بایگانی سپرده است .

## ۳ - دخالت بشردوستانه ، پوشش هوایی ( لیبی و سوریه )

شیوه مرضیه ای ! که بدنبال تجربه موفق لیبی ، دست بالا را در میان راه حلهای موجود در رابطه با سیاست " رژیم چنج " پیدا کرده و نسبت به گزینه های دیگر هم کم هزینه و هم پردرآمد است ، سرمایه گذاری بر روی " عنصر داخلی " و قیامهای مردمی و دست سازی " آلترناتیو مطلوب " است . این آلترناتیو ملغمه ای از نیروهای سیاسی عملا موجود در خارج از حاکمیت ، نیروهای بینابینی میانه مردم و حاکمیت و معتقدان به رفم در درون حاکمیت می باشد . ضرورت " مطلوب " گشتن آن این است که هر مونی آلترناتیو کذایی بی پرو برگرد در اختیار بورژوازی ضدانقلابی وابسته به نظم نوین قرار داشته باشد . در غیر این صورت هرکه باشد و هرچه باشد " آلترناتیو مطلوب " نخواهد شد .

اصلا هم مهم نیست کسیکه در راس "آلترناتیو مطلوب" قرار داده می شود از چه سابقه ای برخوردار است . مهم این است که بخشی از نظام بوده باشد که بر راس نظام خروج کرده است . مهم انجام جنایت و یا مشارکت در آن نیست . مهم همسو بودن با "نظم نوین" است . غرغر کردن کدهای گلوبالیستی و رعایت "نرمهای مجاز" مبارزاتی است . مهم نیست که فی المثل در نمونه لیبی ، کسیکه در راس شورای انتقالی گمارده می شود جنایتکاری باشد که سالهای متمادی در درون حاکمیت لیبی و در موضع وزیر دادگستری دولت قضایی مسئولیت مشترک تمامی ضلم و ستمی را برشانه های خود حمل می کند که در سرزمین لیبی صورت پذیرفته است . مهم آنست که در نقطه تعیین تکلیف نظام خود را به موقع ، از میانه رژیم حاکم به میانه "آلترناتیو مطلوب" انداخته باشد .

پشتوانه قانونی برای عملی شدن این گزینه اصل مسئولیت حفاظت یا ( آر تو پی ) است . این اصل که از الزامات صرف نظر ناکردنی طرح خاورمیانه بزرگ در کادر جنگ چهارم می باشد ، اصل اساسی حق حاکمیت ملی در مبحث حقوق خلقها را به کناری زده و آنرا تبدیل به زیرمجموعه اصل مسئولیت حفاظت می کند . یعنی دیگر به بهانه حق حاکمیت ملی نمی توان مردمی را کشتار کرد و دست "جامعه بین المللی" را به بهانه ممنوعیت دخالت در امور داخلی کشورهای عضو سازمان ملل بست . به عبارت بهتر اگر مسئولیت حفاظت با حق حاکمیت ملی در تضاد قرار بگیرد ، ( آر تو پی ) از اولویت برخوردار خواهد بود . یعنی "حق بشر" بر "حق حاکمیت" برتری دارد .

بربنمای این قانون بین المللی ، هر دولتی مسئول حفظ جان و امنیت اتباع خود می باشد . حالا اگر رژیمی برخلاف این مسئولیت قانونی نه تنها اقدام به حفظ جان شهروندان خود نکرد و برعکس دست به سرکوب و کشتار مردم خود هم زد و این مردم هم بجای اینکه مثل گوسفند در خانه هایشان سنگر گرفته ، برخاسته و قیام کرده باشند ، مسئولیت جامعه جهانی است که به منظور حفاظت از این مردم توسط ارگانهای ذیربط بین المللی (مثل سازمان پیمان آتلانتیک شمالی) دخالت نظامی کند . دخالتی که دیگر در چارچوب حقوق بین الملل نامش تجاوز نظامی نبوده و برخوردار از مشروعیت حقوق بشریست . ارتش آزادی و یا آزادیبخشی هم که در این هیر و ویر تشکیل و مسلح می شود ، علیرغم استفاده گسترده از عنصر نظامی و کشت و کشتارهای ضروری ! نه ماهیت تروریستی دارد و نه تسلیح آن غیرقانونی است . حمایتهای گسترده مالی و تسلیحاتی به آنهم که فی المثل در نمونه لیبی سر از ارقام نجومی میلیاردي درآورده بود ، کمک خارجی نامشروع به حساب نمی آید که هیچ ، دخالت انساندوستانه و حمایت از حقوق بشر نام می گیرد .

هیچ رژیمی به صرف تهاجم نظامی از هوا ، سقوط نمی کند . وارد کردن نیروهای زمینی و اشغال مستقیم نظامی ، شرط بلافصل و صرف نظر ناکردنی برای برانداختن نظامهاست . در این گزینه بالا ، برای "تغییر رژیم" نیازی به وارد کردن نیروی پیاده نیست . نیروهای داخلی مخالف حاکمیت بشرط خنثی شدن نیروهای زرهی ارتش و فلج شدن نیروی هوایی دولتی ، با آزاد کردن منطقه ای که در رو خارجی هم داشته باشد ، ابتدا به تجمع و متعاقبا به پیشروی به سمت پایتخت اقدام خواهند کرد .

در تمامی این مراحل ، از آزادسازی منطقه تا تجمع نیرو و تا آمادگی برای پیشروی به منظور تصرف مراکز قدرت دولتی ، نیروهای بین المللی با اعلام منطقه پرواز ممنوع و حاکمیت بر آسمان کشور مربوطه ، فضای تحرک نیروهای شبه نظامی داخلی را امن کرده و با بمباران مداوم ستونهای زرهی دولتی که با هدف سرکوب آنها به حرکت می آیند ، زمینه تصرف شهرها و مناطق مختلف را آماده می کنند . اینها همه البته در شرایطی امکانپذیر است که در داخل و یا حداقل در بخشهایی از سرزمین مربوطه قیامی مردمی بر علیه حاکمیت در جریان بوده باشد . در لیبی چنین بود و در سوریه چنین خواهد شد و در ایران هم البته به گونه متفاوت تر شاید !

#### ۴ - انقلاب ، سرنگونی قهرآمیز ( ایران )

در خاورمیانه بزرگ ایران تنها کشوری است که امکان و ظرفیت یک انقلاب واقعی را دارد . این در ضمن یگانه راه جلوگیری از یک درگیری نظامی فاجعه بار است . چیزی که به باور من اجتناب ناپذیر است . ایران می تواند که در رقابت با بدیل رفرمیستی ترکیه برای بهار عربی و در تقابل با بدیل بنیادگرایی وهابی در عربستان ، الگو و بدیل انقلاب در پیش روی قیامهای منطقه باشد . در رابطه با انقلاب در ایران هم شرایط عینی و هم شرط ذهنی وجود دارد .

آری ! انقلاب ممکن است . شرط لازم برای متحقق شدن آن ریل عوض کردن سازمان رهبری کننده انقلاب و خروج از چارچوب قواعد بازی بین المللی است . تغییر خط است . سرمایه گذاری بر روی جنبش سرخ در داخل ایران است . انتقال کانون استراتژیک نبرد میان مردم و حاکمیت استبداد ولایت مطلقه به خیابانهای ایران است . آری ! ایران بواقع تنها کشوری است که در منطقه بهار عربی ، امکان و ظرفیت یک انقلاب واقعی را داراست . چرا که از هردوی پارامترهای ضروری تحقق انقلاب برخوردار است . وجود آتش گدازان "جنبش سرخ" در زیر خاکستر رکود "جنبش سبز" به مثابه شرط عینی و لازم برای تحقق انقلاب و نفس وجودی بخش سازمانیافته آن در قالب سازمان مجاهدین خلق ایران و دیگر نیروهای خواهان سرنگونی قهرآمیز نظام به مثابه شرط ذهنی و کافی ، نشاندهنده این پتانسیل بالقوه در چارچوب این گزینه ممکن هست . پتانسیل بالقوه ای که تنها بر اساس استراتژی "سازماندهی قیام" در شهرها ، گزینه انقلاب را بالفعل می کند .